

پیلاتس سران کاهنان و بزرگان قوم و مردم را فرا خواند 14 و به آنها گفت: «این مرد را به تهمت شوراندن مردم، نزد من آوردید. من در حضور شما او را آزمودم و هیچ دلیلی بر صحت تهمتهای شما نیافتم. 15 نظر هیروودیس نیز همین است، چه او را نزد ما بازفرستاده است. چنانکه می‌بینید، کاری نکرده که مستحق مرگ باشد. 16 پس او را تازیانه می‌زنم و آزاد می‌کنم.» 17 در هر عید، پیلاتس می‌بایست یک زندانی را برایشان آزاد می‌کرد. 18 اما آنها یکصدا فریاد برآوردند: «او را از میان بردار و باراباس را برای ما آزاد کن!» 19 باراباس به سبب شورش که در شهر واقع شده بود، و نیز به سبب قتل، در زندان بود. 20 پیلاتس که می‌خواست عیسی را آزاد کند، دیگر بار با آنان سخن گفت. 21 اما ایشان همچنان فریاد برآوردند: «بر صلیب کن! بر صلیب کن!» 22 سومین بار به آنها گفت: «چرا؟ چه بدی کرده است؟ من که هیچ سببی برای کشتن او نیافتم. پس او را تازیانه می‌زنم و آزاد می‌کنم.» 23 اما آنان با فریاد بلند به‌اصرار خواستند بر صلیب شود. سرانجام فریادشان غالب آمد 24 و پیلاتس حکمی را که می‌خواستند، صادر کرد.



یکی به جای همه! این جمله موضوع جمعه مقدس است. بله، در قربانی عیسی برای ما بر صلیب، تنها یک نفر می‌تواند گناهان تمام جهان را بر دوش بکشد. او عیسی مسیح است. او هیچ همکاری، یاور یا مشاوره ندارد که در کنارش بایستد. عیسی این را تنها انجام می‌داد. کاملاً تنها. و با این حال، قربانی او بر صلیب چنان نیرومند و چنان گسترده است که نه تنها برای خودش و دوستانش کافی است، نه تنها برای هم‌وطنانش، نه تنها برای هم‌عصرانش، بلکه برای همه! واقعاً برای همه! برای تمام جهان! امروز بار دیگر در برابر این قربانی ایستاده‌ایم. با شگفتی به آن می‌نگریم و با گام‌هایی لرزان به سوی عیسی پیش می‌رویم. تنها به صورت ناقص می‌توانیم معجزه‌های او را که آنجا بر صلیب رخ داد درک کنیم. و اگر این معجزه را حتی به اندازه کم‌رنگ‌ترین پرتو دریابیم، پیشاپیش حس می‌کنیم: این صلیب نه تنها به همه انسان‌ها مربوط است، بلکه من شخصاً در آن دخیلم. اینجا من شخصاً با گناه خودم روبرو می‌شوم و شخصاً دعوت می‌شوم که در ماجرای صلیب حاضر باشم. صلیب عیسی بر کوه جلیلتا در اورشلیم. برای من! چطور می‌توانم این را تصور کنم؟

---

کسی که این را شخصاً تجربه کرد، باراباس است. همان مردی که نمادی از همه ما است.

باراباس و همراهانش تروریست بودند. آن‌ها مسئول شورش علیه رومی بودند و جان‌هایی بر وجدانشان داشتند. در یکی از حملاتشان در دامی افتادند، دستگیر شدند و به مرگ محکوم شدند. باراباس در سلول خود نشسته است. در زنجیر. دقیقه‌ها به ساعت تبدیل می‌شوند، افکار می‌چرخند: پشت سرش زندگی‌ای تباه‌شده است و پیش رویش مرگ. بیرون آمدن از اینجا، از نو شروع کردن، آزادی، زندگی تازه. همه این‌ها کاملاً محال‌اند. در چند ساعت دیگر باید آخرین راه را طی کند.

ناگهان صدای قدم‌ها می‌آید. گروه نگهبان با قدم‌های منظم نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شود. فرمان می‌رسد: «گروه، بایست!» باراباس می‌داند: حالا وقتش رسیده. این پایان من است. تمام شد! اما ابتدا سلول بغلی با صدا باز می‌شود. نام‌های دو همراهش به وضوح شنیده می‌شود. زنجیرها به هم می‌خورند. درها می‌کوبند. سپس آن‌ها را می‌برند. گروه دور می‌شود.

آنگاه یک نگهبان در سلول باراباس را باز می‌کند. رئیس زندان وارد سلول می‌شود و می‌گوید: «باراباس، چه شانس‌ی آوردی! چطور این کار را کردی؟ کی برایت پا درمیانی کرده؟ آزادی! شامل عفو شدی. می‌توانی بروی.»

باراباس هیچی هم نمی‌فهمد. با ناباوری به نگهبان نگاه می‌کند: «شوخی می‌کنی؟» رئیس زندان توضیح می‌دهد: «پیلاتس می‌خواست به مناسبت این روز یک زندانی را آزاد کند. انتخاب را به مردم سپرد: یا عیسی‌ای ناصری که چند روز پیش با جشن و شادی وارد اورشلیم شد یا تو. مردم نام تو را فریاد زدند: باراباس را آزاد کنید! اینجا حکم آزادی‌ات.»

حالا باراباس دیگر اصلاً چیزی نمی‌فهمد. فقط می‌داند: می‌توانم بروم. آزادم. زندگی به من بخشیده شده است. زندگی‌ام ادامه دارد! حتی یک لحظه دیگر در آن سوراخ نمی‌ماند. با شتاب از کوچه‌های اورشلیم می‌گذرد، سپس از دروازه شهر. فقط فرار کند، همه چیز را پشت سر بگذارد.

بر تپه‌ای بیرون از شهر جمعیت بزرگی گرد آمده است. اینجا جمجمه‌ها، محل اعدام، جلجتاست. وقتی باراباس نزدیک‌تر می‌شود، سه صلیب دید که مردانی بر آن‌ها آویخته‌اند. آنها که سمت چپ و راست صلیب بودند خوب شناخت. آن‌ها همراهانش بودند. تروریست‌هایی مثل او، مجرم مثل او. اما آن که در وسط است کی؟ تا پشت حصار جلو رفت. حالا می‌توانست کاغذی را که بر صلیب نصب شده بخواند. خواند: «عیسی‌ای ناصری، پادشاه یهود.» در این لحظه شروع به فهمیدن می‌کند: این عیسی‌است. آزادی‌ام را مدیون اویم. اگر او آنجا نبود، من آنجا بودم. و بالای سرم آن کاغذ با نام و جرمم: باراباس شورش‌ی، تروریست، قاتل. اما آنجا نوشته است: «عیسی‌ای ناصری، پادشاه یهود.» او آنجا آویخته است، جایی که من باید آویخته می‌بودم. او به جای من. تا من آزاد باشم. تا زندگی را نگه دارم.

---

جماعت عزیز! «باراباس» به معنای متداول «پسر پدر» است. در باراباس می‌توانیم خودمان را بشناسیم حتی اگر تروریست نباشیم و تلاش کنیم خوب و شرافتمندانه زندگی کنیم. با این حال، این وضعیت ماست، وضعیت تو و من، در برابر خداوند. «پسر پدر» ما همه فرزندان پدر واحدی هستیم. ما نسل آدم هستیم و از این رو به نژاد گناهکاران و شورشیان علیه خدا تعلق داریم. ما بهشت را از دست داده‌ایم. اما امروز می‌فهمیم که دیگری، عیسی، به جای من مرد. بی‌گناه به جای من ایستاده و حکم خدا را بر عهده گرفته است.

صلیب با پیکر عیسی در کلیساهای ما نمادی هولناک از اعدام است. به تو و به من می‌گوید: جای تو آنجاست. اما به واسطه مسیح آزادی. او به جای تو آویخته است. او زندگی را به تو هدیه می‌دهد. می‌توانی به زندگی قدم بگذاری.

اینکه باراباس به عیسی بر صلیب فقط با ناباوری نگاه کرد یا با تمام وجود از او سپاسگزاری کرد، نمی‌دانیم. اما کتاب مقدس به ما می‌گوید: هر که به عیسی مسیح ایمان بیاورد، از گنااهش آزاد است. هر که به عیسی مسیح اعتماد کند، زندگی ابدی دارد. یکی از آن دو مردی که همراه عیسی اعدام شدند نیز این را تجربه کرد، آنگاه که عیسی به او گفت: «امروز با من در بهشت خواهی بود.»

---

جماعت عزیز! انسان‌ها چه بسیار چیزها را برای رسیدن به آزادی تحمل می‌کنند. به ویژه در این روزها فریاد آزادی بلندتر شده است. مردم ایران فریاد می‌زنند و آرزو دارند سرانجام آزاد باشند. مردم اوکراین نیز. و به شکلی که به سختی قابل فهم است، آنانی هم که در دموکراسی زندگی می‌کنند و از تمام آزادی‌ها برخوردارند، بلندتر و بلندتر فریاد آزادی سر می‌دهند.

این آزادی در اصل چیست؟ زندگی در صلح، بدون ترس، در شرایط شایسته انسانی. این آرزویی مشروع است و من احترام بسیاری دارم برای همه کسانی که برای این آزادی بنیادین، برای خود و دیگران می‌جنگند. ما باید به آن‌ها کمک کنیم که در آزادی زندگی کنند. اما چه می‌شود اگر آزادی، که به آن چنین امیدهایی بسته شده، مثل شن لای انگشتان فرو برود؟ اگر پیوندهای خانوادگی با هم ریخته شده‌اند، یا اگر با وجود تمام کمک‌های مادی، قلب خالی بماند؟ آنگاه آشکار می‌شود که آزادی‌ای عمیق‌تر وجود دارد که هیچ حکومتی نمی‌تواند آن را بدهد و هیچ انقلابی نمی‌تواند آن را به چنگ آورد.

عیسی راه صلیب را پیمود تا برای ما زندگی، آزادی و صلح به دست آورد. باراباس احتمالاً اولین کسی بود که این زندگی، این آزادی و این صلح مسیح را تجربه کرد. و آن مرد کنار او بر صلیب نیز: «ای خداوند، مرا به یاد داشته باش وقتی به پادشاهی‌ات می‌آیی» فریاد زد. و درخواستش از عیسی مسیح پذیرفته شد.

راه صلیب راهی است بی‌پرده. صلیب با صراحت تمام پیش روی ما می‌گذارد که چه چیزی در انتظار ماست. و مسیح تمام این گناه را نه در ظاهر، بلکه به راستی بر عهده گرفت. به معنی است که من نمی‌توانم فقط از بیرون به صلیب نگاه کنم و از آن امید و دلداری بگیرم، نه، من با تمام وجود، جسم و جان، از پادشاهی محکومان به مرگ به پادشاهی آزادگان منتقل می‌شوم. نه به عنوان تماشاگر. بلکه به عنوان کسی که آزاد شده است.

یکی به جای همه — این است جمعه مقدس. آمین